

دفاع از رئالیسم نقد پست مدرنیسم

سید مسعود موسوی شفانی

دانشجوی دکتری روابط بین‌الملل دانشگاه تهران

-International Relations and Challenge of Postmodernism:

Defending the Discipline

- D.S. Jarvis

- University of South Carolina Press

- 2000

دید رئالیستها، رئالیستها که سیاست بین‌الملل را به مثابه بازی قدرت میان واحدهای حاکم در یک نظام آنارشیک درک می‌کنند، توصیف انتولوژیک را اولین گام نظریه می‌دانند: «چیزی که در وهله اول قابل توصیف نباشد قابل تبیین نیست». در غیر این صورت دیسیپلین به فلسفه تبدیل می‌شود نه روابط بین‌الملل.

همچنین از دید وی واژه مناظره سوم نیز مانند نظریه سوال برانگیز و مبهم است. (P18) این مناظره بیانگر آزمون مجدد اصول، بنیادها، متدولوژی، انتولوژی، اپیستمولوژی و مفروضات اصلی روابط بین‌الملل است که نظام معرفتی دیسیپلین و نظریه را زیر سؤال می‌برند. ظهور مناظره سوم در بخشی نیز ناشی از بروز پدیده‌هایی نظیر جهانی شدن، پایان جنگ سرد و... بود که نگرش دولت محور رئالیسم قادر به تبیین آنها نبود. در حال حاضر مناظره سوم وارد مباحثی چون ساختار شکنی، قرائتهای بینامتنی، بیناندختی بودن حقیقت و واقعیت و... شده است. در این شرایط مرزها به عنوان وسائل علامت‌گذاری و ابزار فکری برای طرد و ساکت کردن صداهای مخالف و یا حتی بدتر، خدمت به منافع خاص در نظر گرفته می‌شوند.

به این ترتیب پست‌مدرنها نه تنها نسبت به متدولوژی، نوعی موضع منفی رادیکال دارند بلکه درصدد جایگزینی بنیادهای اپیستمولوژیک و انتولوژیک‌اند که متدولوژی بر بنیاد آنها استوار شده است. پست‌مدرنها پروژه روشنگری را با اصرار بر اینکه هیچ واقعیتی خارج از متن وجود ندارد در معرض خطر قرار می‌دهند. واقعیت به یک تجربه تصویری تقلیل می‌یابد؛ مجموعه‌ای از علائم و تصاویر ثانوی که بازگو کننده واقعیت نیستند. دیسیپلین به یک داستان نیت‌مند تبدیل می‌شود که بر زبان تحمیل شده و از طریق رویه‌های متنی تحول می‌یابد و به این ترتیب اندیشه را مشروط و داستان را واقعی می‌کند. از این نظر واقعیت به یک مسئله دیدگاهی تبدیل می‌شود که به بیننده، مفسر، مؤلف و خواننده بستگی دارد. پس مدرنیته به جای کشف حقیقت و معنا، صرفاً تفسیری دیگر را که بهتر از قبلی بوده تحمیل کرده است. به این ترتیب ایزه انتولوژیک این تفسیر یعنی «انسان به مثابه موجود حاکم» که بر سرنوشت خود کنترل کامل دارد و از طریق قدرت عقلانیت قادر به درک کامل حوزه وجودی هستی خویش است، توسط پست‌مدرن‌ها زیر سؤال می‌رود. پست‌مدرنیسم پاسخی به ناتوانی علم‌گرایی

«کتاب پیش رو به گونه‌ای منسجم و از دیدگاهی انتقادی و در واقع به حمایت از رئالیسم به عنوان جریان اصلی نظریه روابط بین‌الملل، به بررسی مناظره سوم و پست‌مدرنیسم می‌پردازد. به این ترتیب تصویر نسبتاً جامعی از وضعیت کنونی نظریه‌پردازی در روابط بین‌الملل ارائه می‌شود که در عین حال به دلیل عدم توجه به ابتکارات نظری «سازمانگاران» (کانستراکتیویستها) در برقراری پیوند میان جریان اصلی و پست‌مدرنیسم با کمبودهایی نیز مواجه است.»

نویسنده معتقد است مناظره سوم، بالای سر محققان روابط بین‌الملل ایستاده است؛ در این شرایط کسی نمی‌تواند بدون پاسخ‌گویی به جهت‌گیریهای اپیستمولوژیک و مفروضات انتولوژیک به تحقیق تجربی در روابط بین‌الملل بپردازد. اینها مسائل فرانظری‌اند و نظریه که خود روزی راهنمای پژوهش بود به موضوع پژوهش تبدیل شده است. نویسنده با اشاره به این مطلب به طور غیر مستقیم تذکر می‌دهد، دنیای کنونی با چنان مشکلات آنی و پیچیده‌ای روبروست که بحران‌سازی پست‌مدرنها نه تنها کمکی به حل این مشکلات نمی‌کند بلکه آنها را دشوارتر می‌سازد. البته نویسنده بحران فعلی را چیز جدیدی نمی‌داند و اشاره می‌کند که حلقه تردید ← درگیری نظری ← ابداع مجدد ← انسجام مجدد، در روابط بین‌الملل تکرار می‌شود.

از نظر وی نظریه و دیسیپلین روابط بین‌الملل و درک تعامل میان دولت - ملت‌ها و انواع بازیگران چند ملیتی و فراملی و دلایل، منطق‌ها و انگیزه‌های آنها و نیز پیامدها و اثرات این تعاملات مربوط است. البته هدف نظریه بین‌الملل کسب معرفت به صرف معرفت نیست بلکه به دنبال معرفت با هدف تغییر جریان حوادث در مسیر دلخواه است. (P 10)

نظریه روابط بین‌الملل با این سؤال مواجه است که: نظریه برای چه، برای چه کسی، دقیقاً چه کاری انجام می‌دهد، چطور و چرا؟ به قول «فرگوسن و مترباخ» ما فقط چرخ را مجدداً ابداع کرده و دوباره از اول شروع می‌کنیم و شاید انتهای پروژه‌مان دوباره به ابتدای مسیری که شروع کردیم بازگردد. به قول نیکولاس رنجر (Nicholas Rengger) روابط بین‌الملل فعالیتتی است که مرکزش در هر جا و محیطش در هیچ جا نیست.

نویسنده معتقد است دو نقطه کانونی در مطالعه دیسیپلین روابط بین‌الملل وجود دارد: ۱- بررسی اپیستمولوژیک از نظر پست‌مدرنها ۲- تبیین انتولوژیک از

روابط بین‌الملل در حل مشکلاتی نظیر جنگ، نابرابری، اختلافات مرزی و... است. در عین حال از نظر نویسنده پست‌مدرنیسم یک پروژه سیاسی با هدف تحول این واقعیتها و مشکلات است. پست‌مدرنیسم نه تنها یک ابزار نظری بلکه یک واسطهٔ پراکسیس سیاسی است و ظهور آن در روابط بین‌الملل همراه بوده با سیاسی شدن دیسپلین: «فرآیند بسترسازی مجدد یک فضای فیزیکی و فکری برای کسانی که مدعی‌اند نامرئی و حاشیه‌ای شده‌اند.» در واقع گفتمان پست‌مدرن بیشتر دربارهٔ سیاست هویتی و مرئی شدن است. شاید بهتر باشد پست‌مدرنها را نه از طریق آنچه می‌خواهند انجام دهند بلکه از طریق ویران کردن آنچه قبلاً انجام شده شناخت.

پست‌مدرنها معتقدند تصویری که رئالیسم از جهان ارائه کرده و معتبر می‌نماید مترادف با اندیشه مدرنیستی است که دیدگاه کنترل و حل المسائلی تکنیکی دارد. نظریه رئالیستی یک نظریه تکنیکی است؛ نظریه‌ای برای کنترل، سر و سامان دادن و هماهنگ کردن حوادث و حقایق سیاست بین‌الملل. دیدگاه پست‌مدرن نقش و کارکرد نظریه و نظریه‌پرداز را عوض کرد، ما دیگر ناظرانی که از بالا به روابط بین‌الملل نگاه می‌کنند نبودیم بلکه ما خود سیاست بین‌الملل بودیم. از نظر پست‌مدرنها نظریه به دنبال حقایق و داده‌ها نمی‌آمد بلکه خود، مسئول حقایق و هستها بود. پست‌مدرنها به پوزیتویسم، عقلانیت و مدرنیته حمله می‌کنند. از نظر جیم جورج (Jim George) وظیفهٔ رهیافت پست‌مدرن، چهارچوب‌بندی مجدد مباحثهٔ سیاسی - اخلاقی به روشی است که با ذات‌گرایی و جهان‌گرایی رئالیستهای مدرن مسلط مقابله کند. از نظر او ناخوشودنی‌ترین گناه، استفاده از کلمهٔ «ما» و سپس تعمیم دادن و بعد جهانی کردن آن است؛ در این چهارچوب هر نوع جهانی‌کردنی در واقع یک «بازنمایی» سیاست قدرت است. به قول ویلیام والاس (William Wallace) روابط بین‌الملل یک تخصص بی‌طرف و بی‌گناه نیست.

از نظر نویسنده خطوط مبارزه کاملاً ترسیم شده است؛ در یک طرفه دیسپلینی که می‌کوشد نظریه و معرفتی را تعقیب کند با هدف درک بهتر و امید برای جهانی‌هایی بهتر و در طرف دیگر پست‌مدرنیسم که درصد پایان روابط بین‌الملل با ارائه رژیم‌های از بازیهای کلامی، تفسیرگرایی و بینامتن‌گرایی است. وی معتقد است نیچه و پیروانش با وارد آوردن این اتهام که هر چه در روابط بین‌الملل می‌بینیم ناشی از مدرنیته است، میراث ۲۵۰۰ ساله افلاطون به بعد را از بین می‌برند و با اعلام اینکه هدف نظریه نه اصلاح بلکه جایگزین کردن جهان کنونی است، طوری تداعی می‌کنند که گویا قبلاً کسی در این دیسپلین به فکر ایجاد دنیایی بهتر نبوده است. نویسنده معتقد است پست‌مدرنیسم چیزی بیش از یک نتوانیده آلیسم نیست.

وی اشاره می‌کند که رشد نقش آمریکا پس از جنگ جهانی دوم در صحنهٔ بین‌الملل و ایجاد و توسعه روابط بین‌الملل تفکیک‌ناپذیرند. شاید دلیل تجربه‌گرایی در روابط بین‌الملل همین بود که بتواند تبیین و پیش‌بینیهای دقیقی برای کنش سیاست خارجی، تکثیر سلاحهای هسته‌ای و استراتژیهای نظامی ارائه دهد. ضمن اینکه پس از فاشیسم و کمونیسم، تجربه‌گرایی می‌توانست غیرایدئولوژیک بودن را تضمین کند! به تدریج معلوم شد که علم برای بررسی علل جنگ مناسب نیست. با توجه به جهانی شدن، زیر سؤال رفتن حاکمیت مطلق دولت - ملت و کم‌رنگ شدن مرز میان داخل و خارج، واقعیات جدیدی در حال شکل‌گیری است که با نظریه‌های سنتی قابل تبیین نیست. در این شرایط «اشلی»، «واکر»، «کمپبل» و «در دریان» با گرایش فرا نظری به انتقاد از خود نظریهٔ روابط بین‌الملل از حیث اپیستمولوژیک می‌پردازند. برای «در دریان» خود زبان، مفاهیم، روشها و تاریخ که بر سنت فکری حوزهٔ روابط بین‌الملل حاکم شده مورد سؤال است. در اینجا فرآیند نظریه‌پردازی مد نظر است؛ چرا به لحاظ تاریخی

پست‌مدرنها پروژه روشنگری را با اصرار بر اینکه هیچ واقعیتی خارج از متن وجود ندارد در معرض خطر قرار می‌دهند

نویسنده معتقد است پست‌مدرنیسم چیزی بیش از یک نتوانیده آلیسم نیست

اگر همه چیز را ویران کنیم و کاملاً نسبی‌گرا شویم چگونه به فعالیت‌های روزمره بپردازیم، وارد تجارت شویم، قانون‌گذاری کنیم، مسائل بشری را حل کنیم، چگونه برنامه پژوهشی بسازیم، مشکلات را تعریف، مشخص و سپس مطالعه و حل کنیم

فلان مسیر نظریه‌پردازی طی شده و چرا فلان نوع روابط بین‌الملل ترسیم شده (به جای انواع دیگر)؟ از نظر پست‌مدرنها چیزی در این مسیر اشتباه بوده است. از این دیدگاه تمامی مفروضات روابط بین‌الملل نظیر مفاهیم موازنه قوا، دولت به عنوان بازیگر اصلی، حاکمیت، منافع ملی، امنیت و... زیر سؤال می‌رود.

نویسنده در ادامه (فصل سوم) به تبیین و گونه‌شناسی پست‌مدرنیسم می‌پردازد. دربارهٔ ذات و اصل پست‌مدرنیسم اختلاف نظر وجود دارد. پست‌مدرنیسم یک نظریهٔ کلان یا فرمول متدولوژیک نیست بلکه بیشتر در مخالفت و تردید در ایمان به مدرنیسم، عقلانیت علم، تکنولوژی و فلسفه وجود (بازنمایی) شکل گرفته است. پست‌مدرنیسم در وهلهٔ اول رد مدرنیسم و روشنگری است (اما نه الزاماً) پست‌مدرنیسم یک نظریه نیست بلکه یک فضا و شرایط است؛ اما این سؤال باقی است که چه چیز پست‌مدرنیسم را ساخته؟ از نظر نویسنده پست‌مدرنیسم بیشتر یک مقاومت سیاسی است تا ابتکار نظری. پست‌مدرنیسم از حیث نظری مبتنی بر «نفی» و از نظر عملی مبتنی بر «مقاومت» است. مدرنیته را نفی می‌کند و بر مرکزی بودن زبان در ساخت معرفت و حقیقت تأکید دارد. دیدگاههای مربوط به حقیقت، درست و غلط، عادلانه و ظالمانه و سایر ترکیبات کلام محور در طول روایت‌های کلان مبتنی بر استدلالهای عقلایی نه تنها مورد تردید قرار می‌گیرند بلکه مشروعیت زیادی می‌شوند. پست‌مدرنیسم، عقل‌گرایی مدرنیستی را به عنوان ابزارگرایی، اپیستمولوژی را به مثابهٔ شالوده‌گرایی و انتولوژی رئالیستی را به عنوان اثبات‌گرا بودن رد می‌کند.

این سؤال مطرح است که آیا پست‌مدرنیسم ادامه، دنباله و تکامل مدرنیته است و یا پایان و ویرانی آن و شروع چیزی کاملاً جدید. «آنتونی گیدنز» پست‌مدرنیسم را رادیکال شدن و جهانی شدن مدرنیته می‌داند. یعنی به واسطهٔ جهانی شدن، مدرنیته جهانی شده و سخن گفتن از پست‌مدرنیته در واقع همان صحبت کردن از پیامدهای مدرنیته، به ویژه لیبرال دموکراسی، صنعت‌گرایی، سرمایه‌داری، تکنولوژی و علم است.

نویسنده در ادامه سه گونه پست‌مدرنیسم را برشمرده و به بحث دربارهٔ آنها می‌پردازد. وی به پست‌مدرنیسم به منزلهٔ تغییر تکنولوژیکی، پست‌مدرنیسم به منزله معرفت‌شناسی انتقادی و پست‌مدرنیسم برانداز اشاره می‌کند.

«فردریک جیمسون» اشاره دارد به اینکه پست‌مدرنیسم آن چیزی است که وقتی فرآیند مدرنیزاسیون تکمیل می‌شود، شما آن را در اختیار خواهید داشت. از نظر او دوران پست‌مدرن کاملاً منفک از دوره قبلی خودش نیست بلکه عصر ظهور و تجلی مدرنیته در مقیاس جهانی است؛ به ویژه آن تحولاتی که در سرمایه‌داری، علم و تکنولوژی مطرح است. «جیمسون» می‌نویسد: «سرمایه‌داری وارد یک مرحله واقعاً جهانی شده که در آن تفاوت زمان، مکان، فضا و فرهنگ تحت فرآیند عالم‌گیر شدن در آمده است». (P 67) وی دیدگاهی را ارائه می‌دهد که نویسنده از آن با عنوان پست‌مدرنیسم تکنولوژیک یا تولیدگر یاد می‌کند؛ جایی که تغییرات عینی در حوزه تکنولوژی، فرهنگ، جامعه و سیاست پیامد سرمایه‌داری متأخر قلمداد می‌شوند. در این دیدگاه دوران پست‌مدرن فرآیندی جهانی در نظر گرفته می‌شود که به واسطه آن مرزهای اجتماعی، سیاسی و سرزمینی محو شده و یک شیوه جدید فراملی تولید اجتماعی - فرهنگی - اقتصادی بروز می‌کند. در چهارچوب ایده پست‌مدرنیسم به منزله معرفت‌شناسی انتقادی «ریموند مورو» معتقد است پست‌مدرنیسم پوششی است برای یک اپیستمولوژی انتقادی

رنالیستها که سیاست بین الملل را به مثابه بازی قدرت میان واحدهای حاکم در یک نظام آنارشیک درک می‌کنند، توصیف انتولوژیک را اولین گام نظریه می‌دانند



(چپ‌گرا). «الکس کالینیکوس» نیز اعتقاد دارد پست‌مدرنیسم همان باقی مانده نظریات مارکسیستی و نئومارکسیستی و ته‌مانده حرکت سیاسی ماجراجویانه نسل ۱۹۶۸ است. نویسنده پست‌مدرنیسم انتقادی را به منزله پست‌مارکسیسم سیاسی می‌داند. تفکر انتقادی، متحول شده و از شعارهای ساده جنگ طبقاتی و انقلاب رهایی بخش به مسائل پیچیده نظری تبدیل شده است که مفاهیمی چون مردسالاری، جنسیت، زبان‌شناسی، علم و قدرت را زیر سؤال می‌برد. به این ترتیب پست‌مدرنیسم انتقادی همچنان به اندیشه‌های بنیادین مکتب انتقادی پایبند است، منتها نگرش خود را به شکل فرهنگی و زبان‌شناختی بسط داده است.

به اعتقاد نویسنده «پست‌مدرنیسم برانداز» از طریق ساختارشکنی رویه‌های کلام‌محور و منطق دوتایی (صفر و یک) عمل می‌کند. این پروژه در پی انفجار اپیستم مدرن و شکستن آن به قطعات کوچک است؛ به این ترتیب کلیت مدرنیستی مبتنی بر گفتمان عقلانیت به چالش کشیده می‌شود. (P 76) از نظر این گروه جهان در وضعیتی نسبی‌گرا دیده می‌شود که در آن هیچ نظام معرفتی واحدی قادر به قضاوت میان ادعاهای حقیقت نیست. ایمان به علم، نظریه و معرفت از بین می‌رود. تفسیر، جایگزین معرفت و اپیستمولوژی مطلق می‌شود. مثلاً علم فیزیک به یک تفسیر خاص از جهان تبدیل می‌شود نه تبیین جهان. کار اصلی این گروه از پست‌مدرنها ساختارشکنی گفتمان، منطق و خرد مدرنیستی است. «ریچارد رورتی» استدلال می‌کند سنت فلسفی کارتری - کانتی کوشیده بود به وسیله خارجی‌سازی و عینی‌سازی واقعیت به منظور برپا ساختن معرفتی بنیان‌گرا و فراتاریخی از تاریخ فرار کند. در مقابل، پست‌مدرنها می‌کوشند با کشف مجدد متن‌گرایی ملهم از «دیوبی»، «ویتگنشتاین» و «هایدگر» درس تاریخی بدهند؛ معرفت در تمام اشکال و انواعش ملوث به زبان، ایدئولوژی، فضای تاریخی و فرهنگی است که می‌کوشد آن را بیان و توصیف کند. به این ترتیب ژانرهای جهانی و فراتاریخی مدرنیستی رد می‌شوند.

زبان، اسلحه غایی پست‌مدرنها برای براندازی است که خود شبکه بازنمایی و ارتباط را بی‌ثبات می‌کند. پست‌مدرنها برانداز، تفکیک ذهن - عین را که بررسی علمی - مدرنیستی به واسطه آن واقعیت را بیان می‌کند زیر سؤال می‌برند و نقش سوژه بی‌طرف را که قبل از ابژه (واقعیت) وجود دارد مورد تردید قرار می‌دهند. پست‌مدرنها با این ادعا که زبان به صورت اجتماعی ساخت می‌یابد و در بهترین شکل یک واسطه جانبدار و ناکامل میان سوژه‌هاست به ایده بازنمایی بی‌طرفانه زبان حمله می‌کنند.

نویسنده دو انتقاد به پست‌مدرنها وارد می‌کند: ۱- عمل پست‌مدرنها در نفی و بی‌ثبات سازی نظریه‌های مدرنیستی به واسطه ابزار نظری صورت می‌گیرد و آنها نیز از نظریه استفاده می‌کنند و خود، شالوده‌گرا می‌شوند. ۲- در خود عمل نفی و مقاومت، نوعی قضاوت خوب و بد، چه چیز بهتر و چه چیز بدتر است را اعمال می‌کنند. این تفکر به همان اندازه مدرنیسم، مطلق‌گراست.

البته نویسنده با نفی کامل پست‌مدرنیسم مخالف است و در واقع معتقد است تلاش پست‌مدرنها برای درک بهتر و به چالش کشیدن اندیشه‌های قدیمی (مدرن) در چهارچوب خود مدرنیته صورت می‌گیرد و اساساً با تلاشهایی که منجر به پیدایی علوم اجتماعی و انسانی شد تفاوتی ندارد. او بیشتر به پست‌مدرنها برانداز (فوکو و دریدا و اشلی) حمله می‌کند. وی می‌گوید اگر همه چیز را ویران کنیم و کاملاً نسبی‌گرا شویم چگونه به فعالیتهای روزمره پردازیم، تصمیم بگیریم، وارد تجارت شویم، قانون‌گذاری کنیم، مسائل بشری را حل کنیم، چگونه برنامه پژوهشی بسازیم، مشکلات را تعریف، مشخص و سپس مطالعه و حل کنیم.

به عقیده نویسنده، پست‌مدرنیسم در روابط بین‌الملل مبتنی بر دو نظریه است: نظریه «ریچارد اشلی» و تا حد کمتری «رابرت واکر» (این موضوعی است که در فصل چهارم کتاب مورد بررسی قرار گرفته). «اشلی» اساساً به عقلانیت



به اعتقاد نویسنده «پست مدرنیسم بر انداز» از طریق ساختار شکنی رویه‌های کلام محور و منطق دوتایی (صفر و یک) عمل می‌کند، این پروژه در پی انفجار اپیستم مدرن و شکستن آن به قطعات کوچک است: به این ترتیب کلیت مدرنیستی مبتنی بر گفتمان عقلانیت به چالش کشیده می‌شود

تکنیکی، اقتصادگرایی و تقلیل‌گرایی، بنیادهای زیرساختی منطق ابزارگرا و ساختارگرایی حمله می‌کند. حمله او به نئورئالیسم از زیر سؤال بردن عقل‌گرایی تکنیکی و ساختارگرایی است. از نظر «اشلی» عقل‌گرایی تکنیکی فعالیت محققانه را به گرامر ابزارگرایی برای اندیشه تبدیل کرده تا صرفاً با هدف تحلیل و حل وضعیت‌های مسئله‌ساز، برنامه‌های پژوهشی تولید کند. به این ترتیب نظریه، کارکرد انتقادی خود را از دست می‌دهد و به یک ابزار ساده حل‌مسئله تبدیل می‌شود و وظیفه دانشمند علوم اجتماعی به تکنیسی‌تقلیل می‌یابد که مأموریتش اطمینان از ارتقاء دانش و به کار بردن آن معرفت به مثابه ابزاری برای کنترل بیشتر و ایجاد یک نظم سیاسی گسترده‌تر و فراگیرتر است. «اشلی» این رهیافت را نه صرفاً به دلیل عقلانیت فایده‌گرا و ابزاری بلکه به دلیل سلطه هژمونیکش و به ویژه حذف و نامشروع ساختن سایر نظام‌های معرفتی نفی می‌کند.

۱. توسعه تکنولوژیهای پردازش ارتباطات و اطلاعات جهانی

۲. رشد جهانی وابستگی متقابل و تعامل فرهنگی

۳. رشد اجتماعات علمی فراملی.

«اشلی» در برابر رئالیسم کنت والتز، (Kenneth Waltz) رئالیسم عملی را مطرح می‌کند و تا حدی با مورگنتا هم عقیده است. چون به نظر «اشلی» مورگنتا نظریه و رویه را جدا نکرده و نوعی رهیافت تفسیرگرا و تاویل‌گرای رئالیستی داشته است. «اشلی» به رئالیسم تکنیکی آمریکای شمالی که مبتنی بر منطق اقتصادی است حمله می‌کند؛ نظریه‌هایی مثل همگرایی نوکارکردگرا، بازدارندگی، نظریه بازیها و تفکر استراتژیک که کاملاً در مدل کنش عقلایی تکنیکی شکل گرفته‌اند، چیزی که «اشلی» آن را اقتصادی کردن سیاست می‌خواند. «اشلی» در همین رابطه به نظریه سیاست بین‌الملل والتز حمله می‌کند و می‌گوید: «التز مفید بودن نظریه را بر اساس ظرفیت آن در جهت‌دهی تلاش‌های عقلانی. هدفمند به منظور اعمال کنترل بر یک واقعیت عینی شده ارزیابی می‌کند. از نظر والتز نظریه مناسب و مطلوب در صدد حل مسائل است و نظریه نامطلوب معرفت را مسئله‌دار می‌کند». ریشه این «مسئله محوری» نئورئالیسم به اپیستمولوژی پوزیتیویستی آن باز می‌گردد. «اشلی» نئورئالیسم را یک نظریه به وسیله و برای پوزیتیویستها می‌خواند. وی از سوی دیگر ساختارگرایی والتز را نیز زیر سؤال می‌برد. والتز دولت‌ها را به لحاظ انتولوژیکی بر نظام بین‌الملل تقدم می‌دهد. دولت‌ها به یک عقلانیت

«اشلی» می‌کوشد شکل فراگیرتر و رهایی‌بخش‌تری از تأمل را ارائه دهد و همچنین تلاش می‌کند تا ظرفیت کارگزار برای واکنش تعامل سیاسی برای تغییر شرایط ساختاری را نشان دهد، به جای اینکه او را صرفاً به عنصر واکنش‌کننده به شرایط ساختارها فرض کند. «اشلی» تمام معرفت را در چهارچوب تاریخی قرار می‌دهد و معنا و کارآمدی‌اش را به آن فضا محدود می‌کند. وی وجود ساختارهای ثابت، نهایی و از پیش موجود را که بر واقعیت مسلط باشند، رد می‌کند. تفاوت پست‌مدرنیسم «اشلی» با ساختارگرایی و عقلانیت تکنیکی، انتولوژیک است. به عبارتی تفاوت اینها در مفهوم انتولوژیک تاریخ است. عقلانیت تکنیکی، تاریخ را اییزودیک (سریال‌گونه) و به مثابه توالی وضعیت‌های مسئله‌ساز تصور می‌کند. ولی عقلانیت «اشلی» تاریخ را فرآیندی می‌بیند. به این ترتیب حقیقت، معرفت و

اقتصادی - تکنیکی مربوط می‌شوند و نظام بین‌الملل یک خصوصیت ظهور کرده و یک پیامد تکثیر دولتهای خودخواه، کامل و یکپارچه در نظر گرفته می‌شوند. دولت به منزله بازیگر به لحاظ انتولوژیکی مفروض گرفته می‌شود و در عین حال یک عنصر غیرنظری شده باقی می‌ماند. شاید بزرگ‌ترین اشتباه والتز از نظر «اشلی» استقلال انتولوژیکی ساختار از کارگزاران مولدش باشد. نئورئالیسم اهمیت تاریخی رویه و لحظه‌ای را که مردان و زنان، کم و بیش آگاهانه وارد ساختن جهان خود می‌شوند رد می‌کند و از این لحظه مردان و زنان در نظریه والتز دیگر کارگزاران آزاد نیستند بلکه انسانهای اقتصادی ایده‌آل‌اند که فقط قادرند منطق عقلانی محدود (آن هم نه به صورت واکنش اعتقادی) را پیش ببرند؛ منطقی که نظام از آنها می‌خواهد.

نویسنده «اشلی» را سوفسطایی می‌خواند و می‌گوید او در ارائه عقلانیت مطلوب (عملی) در برابر عقلانیت تکنیکی به جای اینکه ساختارشکن باشد مثل رئالیستها، ترکیب کننده است. «اشلی» به رئالیسم تکنیکی حمله می‌کند بدون اینکه به ذات اپیستمولوژیک (زیر بنای مادی) آن حمله کند. در برابر سنت رئالیستی - هابزی که انسان را در وضع طبیعی در پی قدرت و برای قدرت می‌بیند،

سیلوستر مدعی است که مردان تمام جایگاه روابط بین‌الملل را اشغال و زنان را بیرون رانده‌اند! کدام مردان؟ تمام مردان؟ مردان ثروتمند؟ فقیر؟ بی سواد؟ تحصیل کرده؟ چرا باید به جنسیت اولویت انتولوژیک بدهیم؟ چرا به هویت قومی، نگرش ایدئولوژیک، هویت ملی یا طبقه‌ای اولویت ندهیم؟ چرا هویت و سیاست جنسیتی بر سایر عناصر هویتی ارجحیت دارد؟

«اشلی» به تأسی از روسو و مارکس نوع بشر را آلوده شده به استبداد اجتماعی می‌داند (نفس بشر خوب است)، پس «اشلی» از نظام جهانی کنونی و دولت - ملت ناراضی است و معتقد است دولت و عقلانیت تکنیکی است که در دنیای ما منابع محدود، دینامیسم‌های رقابتی میان دولت‌ها را ایجاد می‌کند و نتیجه آن، شکل‌گیری الگوهای متفاوت تکنولوژیکی و رشد اقتصادی و نیز توزیع ناموزون توانمندیها و یک سیستم جهانی رو به جنگ است؛ لذا فقط از طریق محو خود دولت است که نوع بشر از منطق سرزمینی دولت به عنوان بازیگر روابط بین‌الملل رها می‌شود. به اعتقاد نویسنده تعهد (ایدئولوژیک) «اشلی» به سیاست تحول و تغییر الزاماً فعالیت محققانه او را ثانوی کرده است. بسیاری از ابهامات و تناقضات فعالیت نظری او نیز ناشی از همین فرصت‌طلبی عملگرایانه است. برای مثال در حالی که «اشلی» با رئالیسم تکنیکی مخالفت می‌کند، رئالیسم عملی را حفظ می‌نماید و استدلال می‌کند که استفاده از ابزار دومی در سیاست قدرت برای اهداف انقلابی و نیز درک بیناد هنی آن برای تحقق یک پرابلماتیک رهایی‌بخش سودمند است. اشلی در حالی که پوزیتیویسم و جهان‌گرایی عقلانیت تکنیکی را نقد می‌کند، جهان‌گرایی خودش را که هدفش پرابلماتیک رهایی‌بخش است مفید تصور می‌کند. این آنورمالیهای دیدگاه اشلی نشان می‌دهد که ۱- او به دنبال ساخت یک نظریه سیاست بین‌الملل نیست بلکه کارهای او تلاشی برای سیاست است؛

پروژه‌هایی که قصد دارند پرکسیس سیاسی را از طریق فراهم آوردن واسطه‌های نظری مشروعیت ببخشند. اینها مجموعه‌ای از اسناد خام انقلابی‌اند. ۲- گفتمان اشلی یک اعتقاد ایدئولوژیک است. او یک گفتمان عملگرا را بیان می‌کند؛ جایی که اهداف، وسائل را توجیه می‌کنند. او به نظریه خاصی حمله نمی‌کند بلکه به پیکربندی نظام جهانی انتقاد دارد. اشلی به رئالیسم و نئورئالیسم حمله می‌کند نه به دلیل اینکه آنها نظریاتی پوزیتیویستی‌اند بلکه به این دلیل که در واقع از طبقه و منافع خاصی حمایت می‌کنند. (P 113)

از نظر نویسنده «اشلی» و «واکر» چنان مظلوم‌نمایی می‌کنند که گویی تمام متفکران جریان اصلی (پوزیتیویستها، عقلگرایان و رئالیستها) بخشی از یک توطئه بزرگ‌اند که در حال سرکوب حاشیه‌ایها است. اشلی عقلانیت تکنیکی را به تفکر حل‌المسائلی غیر منطقی؛ پوزیتیویسم را به یک نظام ساده اندیشه که سوژه را از ابژه و حقیقت را از معنا جدا می‌کند و رئالیسم را به مفروضه انتولوژیکش یعنی دولت به عنوان بازیگر تقلیل می‌دهد و سپس این تصویر کاریکاتوری از پوزیتیویسم، عقلانیت و رئالیسم را نقد می‌کند. به عقیده نویسنده چنین کاریکاتورهایی در واقع وجود ندارند. پوزیتیویستها، رئالیستها و مدرنیستها از آنچه که «اشلی» نشان می‌دهد بسیار پیچیده‌تر و منطقی‌تر و پراکنده‌ترند. آیا رئالیسم، پوزیتیویسم، عقل‌گرایی عامل خشونت، جنگ و حذف علیه حاشیه‌ایها هستند؟ این حاشیه‌ای کردن کجا صورت می‌گیرد؟ اگر چنین حذفی وجود دارد چرا اشلی و واکر در قلب آکادمیک آمریکا عمل می‌کنند و حذف نمی‌شوند. نویسنده معتقد است پروژه اشلی به رهایی حاشیه‌ایها نمی‌انجامد چو صرفاً برانداز است. به عقیده نویسنده اگرچه اشلی مدعی است که پروژه‌اش ضد شالوده‌گراست، نه پوچ‌گرا ولی در واقع رهیافت وی پوچ‌گراست. او به واسطه رد تمام بنیانهای حقیقت، خرد و... یک پروژه «خودمخرب» ایجاد می‌کند. (P 130) پست مدرنیسم «خودمخرب» است چون تمام بنیانهای مدرنیته را از بین می‌برد و به بنیان جدیدی نیز اعتقاد ندارد.

یکی از سؤالات مهم بر سر آنچه اشلی و به طور کلی پست‌مدرنیسم مطرح کرده این است: چرا؟ چرا چرخش از اپیستمولوژی مدرنیستی به پست‌مدرنیسم؟ چرا رد گفتمان عقل‌گرا؟ و چرا چرخش به سوی ساختارشکنی؟ از نظر آن بلوم علت این چرخش، خسته کننده شدن تعیین‌گرایی اقتصادی مارکسیسم کهنه و نیز ساختارگرایی غیرتاریخی آن بود. مارکس برای خیلی از مارکسیستها کهنه شده بود. کسانی که مدت‌ها از مارکسیسم تغذیه شده بودند، حال باید به یک مشرب فکری دیگر معطوف می‌شدند. در این خلا فکری «نیچه» ظهور کرد. در واقع «نیچه» همان تحلیل فرهنگی را ارائه کرد که مارکس از اقتصاد ارائه داده بود. نیچه‌ای شدن جریان چپ‌گرا به وقوع پیوست. در حالی که مارکسیسم قدیمی به یک نوع غایت‌مداری تاریخی باور داشت (تقدیرگرایی که بالاخره فلان چیز اتفاق خواهد افتاد) جریان جدید (نیچه) معتقد بود نظم تازه منتظر نمی‌ماند، بلکه باید اراده انسان بر آن تحمیل شود، این همان کنشهای ساختارشکنی و بی‌ثبات‌سازی پست‌مدرنهای امروزی است. همان اراده معطوف به قدرت.

شاگردان «اشلی» در دهه ۱۹۹۰ شروع به ارائه نظریه‌هایی جهت ابداع مجدد روابط بین‌الملل و توصیف مجدد نقش، کارکرد و هدف آن نمودند. یکی از این رهیافتهای فمینیسم بوده است که می‌کوشد نه تنها زنان را به روابط بین‌الملل وارد کند بلکه نشان دهد چطور دیسیپلین و سیاست جهانی به مثابه حوزه و سرزمین مردانگی کذبندی شده و زنان را حذف کرده است. وظیفه فمینیسم این است که نشان دهد دیسیپلین روابط بین‌الملل از لحاظ جنسیتی بی‌طرف نیست و رئالیسم و سیاست امنیتی منشعب از توصیفهای مبتنی بر مردانگی، ذات اپیستمولوژیک خود را پشت حوزه ضرورت و آناشسی مخفی کرده‌اند. به عقیده نویسنده (در فصل ششم) فمینیستها به این بسنده نمی‌کنند که صرفاً زنان به معادله

رنالیستی/پوزیتیویستی/امنیتی اضافه شوند، آنها قائل به این هستند که بنیان معادله باید مجدداً نوشته شود، چون در این صورت رهایی بخش خواهد بود. به قول کریستین سیلوستر زنان در روابط بین‌الملل حتی از حاشیه‌ایهای مد نظر پست‌مدرن‌ها هم مهجورترند. او می‌گوید علی‌رغم انتقاد پست‌مدرن‌ها هنوز یک صدای حاکم دیگر هست که تک‌خوانی می‌کند، «صدای مردانه». مردان پست‌مدرنی که مدعی‌اند قربانی حذف شدن توسط جریان اصلی‌اند، خود متهم به حذف زنان در قالب مردانگی هستند. به قول «سیلوستر» این مردان پست‌مدرن (اشلی و واکر) که سردبیران International Studies Quarterly هستند وقتی از حذف شدگان صحبت می‌کنند به زنان اشاره می‌کنند اما در حد تعارف. پس زنان به صورت مضاعف حذف می‌شوند؛ یکی توسط جریان اصلی و دیگری توسط پست‌مدرن‌ها.

مفاهیم و حوزه‌های سیاسی نظیر مسابقه تسلیحاتی، مطالعات استراتژیک و نظامی و... جوری تداعی شده‌اند که انگار با طبع مردانه جنگ، شکار، مبارزه و تعقیب قدرت که همه از خصوصیات مردانه است هماهنگی دارند ولی با زنان مرتبط نیستند. این طور مطرح شده که مردان به صورت هورمونی و بیولوژیکی آماده این کارها هستند؛ تستوسترون آنها را برای حفظ غذا یا قلمروشان تهاجمی و خشن می‌کند؛ و یا اینکه تمایل به بازیهای خطرناک منتهی به مرگ دارند (موتورسواری، اتومبیل‌رانی و تسلیحات). به قول هلن کالدیکوت برخی مردان به کشتن علاقه نشان می‌دهند، چرا؟ چون زنان از هنگام تولد می‌دانند که قدرت خلق و ایجاد کردن دارند ولی مردان این ظرفیت را ندارند، لذا این کمبود را با نوعی شیفتگی و فریبندگی کنترل بر حیات و مرگ جایگزین می‌کنند، احساس قدرت مطلق خلاقه. برعکس زنان با جریان زندگی همگام می‌شوند. زن از اینکه اشتباه کند نمی‌ترسد و عموماً به دینامیسمهای انسانی حیات‌گرا علاقه‌مند است. زن ذاتاً اصول پایه‌ای حل و فصل مناقشه را درک می‌کند ولی مرد وقتی می‌جنگد آن را به دلایل روانی - جنسیتی مردانگی انجام می‌دهد تا ظرفیت جنسیتی‌اش را به مثابه یک سیاست‌گذار مرد، نخبه و سفید در حال «من» شدن نشان دهد. به قول «کالدیکوت» این هیچگاه مردان نیستند که تصمیم به کشتن می‌گیرند. این پسران‌اند که حتی نمی‌دانند دعوا بر سر چیست. این مردان (پسر بچه‌ها) با فریبندگی کشتن مشغول‌اند، آنها نیازمند اثبات کفایت جنسی‌شان با استفاده از سربازان بی‌گناه هستند. جنگ دعوی پسران کوچک با اسباب بازیهای بزرگ است. مردسالاری، جنسیت و مردانگی ابزارهای درک دیسیپلین روابط بین‌الملل توسط فمینیست‌هاست. از نظر فمینیست‌ها جنسیت عنصر اصلی هویت انسانی است. پس جنسیت محور اصلی درک روابط بین‌الملل، نظام بین‌الملل و ساختارهای قدرت است. به عبارتی جنسیت هم مسئله روابط بین‌الملل است و هم خود روابط بین‌الملل؛ پس جنسیت حتی از آنارشی و قدرت هم برای درک روابط بین‌الملل مهم‌تر است. نویسنده، فمینیست‌ها را به دو گروه تقسیم می‌کند: ۱ - فمینیست‌های سازه‌انگار یا ایپستمولوژیک ۲ - فمینیست‌های ذات‌گرا، انتولوژیک یا جایگاهی حمله مستقیم (دیدگاهی) (standpoint).

به نظر نویسنده اگرچه فمینیسم توانسته است حوزه‌های جدیدی در روابط بین‌الملل بگشاید ولی از ارائه یک چهارچوب نظری جدید برای مطالعه روابط بین‌الملل عاجز است. انتقاد نویسنده به فمینیست‌ها (سیلوستر) این است که روایت‌های شخصی نمی‌تواند گفتمان نظری ایجاد کند، حتی نمی‌تواند تبیینی از عوامل سیستمیک برای توضیح حوادث، فرایندها و کنش‌های بازیگران خاص روابط بین‌الملل فراهم آورد. فمینیست‌ها از زنان صحبت می‌کنند! کدام زن؟ سیاه؟ سفید؟ ثروتمند؟ فقیر؟ بی‌سواد؟ باسواد؟ به علاوه سیلوستر مدعی است که مردان تمام جایگاه روابط بین‌الملل را اشغال و زنان را بیرون رانده‌اند؟! کدام مردان؟ تمام

مردان؟ مردان ثروتمند؟ فقیر؟ بی‌سواد؟ تحصیل کرده؟... پس چرا «سیلوستر» از طبقه‌بندی مردان و زنان استفاده می‌کند؟ به نظر نویسنده این معضل فمینیسم از مسئله ریشه‌ای‌تری ناشی می‌شود و آن محوریت دادن به سیاست جنسیتی است. چرا باید به جنسیت اولویت انتولوژیک بدهیم؟ چرا به هویت قومی، نگرش ایدئولوژیک، هویت ملی یا طبقه‌ای اولویت ندهیم؟ چرا هویت و سیاست جنسیتی بر سایر عناصر هویتی ارجحیت دارد؟ (P 164) این نوع سیاست به گفتگو ختم نمی‌شود چرا که هر شخص یا گروهی تجارب خاص خودش را بازگو می‌کند؛ تجاربی که دیگران را در آن راهی نیست و تمام عالم باید با تجربه این گروه تعریف شود! به این ترتیب گفتمان فمینیستی به جای مضمحل کننده و دربرگیرنده بودن، خیلی مستثنا و طرد کننده است.

در مجموع نویسنده می‌کوشد ضمن تبیین نظریه، مناظره سوم و پست‌مدرنیسم به دفاع از نهاد نظریه روابط بین‌الملل بپردازد. وی این کار را از طریق نقد پست‌مدرنیسم و فمینیسم انجام می‌دهد و در این رابطه پست‌مدرنیسم برانداز «اشلی» را هدف قرار می‌دهد. اگر چه کتاب توصیف نسبتاً جامعی از پست‌مدرنیسم ارائه می‌کند ولی در نقد آن موفق به نظر نمی‌رسد. برای مثال

**نویسنده «اشلی» را سوفسطایی می‌خواند
و می‌گوید او در ارائه عقلانیت مطلوب (عملی)
در برابر عقلانیت تکنیکی به جای اینکه
ساختار شکن باشد مثل رئالیست‌ها،
ترکیب کننده است**

**اشلی در حالی که پوزیتیویسم و جهان‌گرایی
عقلانیت تکنیکی را نقد می‌کند، جهان‌گرایی
خودش را که هدف پرابلماتیک رهایی بخش است
مفید تصور می‌کند**

نویسنده برای بی‌اثر ساختن انتقادات پست‌مدرن به تعریف نظریه می‌پردازد تا نشان دهد اصولاً پست‌مدرن‌ها انتظار نامعقولی از نظریه روابط بین‌الملل دارند، ولی در تعریف نظریه دچار تناقض است؛ او نظریه را هم هنجاری می‌داند و هم تجربی ولی در ادامه می‌گوید اول حقایق را می‌بینیم و بعد نظریه می‌سازیم و به این ترتیب هنجار را از فرآیند نظریه‌سازی حذف می‌کند و نهایتاً یک تعریف تکنیکی و حل‌مسائلی از نظریه ارائه داده و عملاً همان تعریف سنتی جریان اصلی از نظریه را می‌پذیرد.

نویسنده مدعی است که قصد ندارد در دفاع از رئالیست‌ها به پست‌مدرن‌ها حمله کند ولی در عمل با دفاع از نظریه آن هم از نوع رئالیستی آن، از رئالیسم دفاع می‌کند. وی در نقد پست‌مدرنیسم حرف تازه‌ای نمی‌زند (اگرچه مدعی است چنین نقد منسجمی تا کنون صورت نگرفته)؛ به طور خلاصه می‌گوید انتقادات پست‌مدرنیسم (به خصوص نوع تکنولوژیک و انتقادی آن را) کم و بیش قبول دارد و حمله او به پست‌مدرن‌ها (به خصوص از نوع برانداز) به این دلیل صورت می‌گیرد که این پست‌مدرن‌ها ضمن اینکه بنیان نظریه روابط بین‌الملل را زیر سؤال می‌برند، بنیان جدیدی ارائه نمی‌دهند؛ این انتقاد تازه‌ای به پست‌مدرن‌ها نیست؛ باید دید که آیا اصلاً پست‌مدرن‌ها چنین رسالتی (ارائه نظریه جایگزین) برای خود قائل هستند و آیا این واقعیت که پست‌مدرن‌ها نظریه جایگزین ارائه نمی‌دهند، ارزش انتقادات آنها به جریان اصلی را از بین می‌برد؟!